

228471

228471







از نشریات روزنامه پرورش

# دیوان

نگارش :

سید حسین کبیر

« عاقل بکنار جوی تا بل بیجست ، »  
« دیوانه با برهنه از آب گذشت ! »  
سعدی

حق طبع محفوظ است

در شرکت چاپخانه جاوید طبع رسید

رشت - شهریور ماه - ۱۳۰۸

قیمت : جلدی یکقران



دیوانه

نگارش

سید حسین کبیر

حقوق طبع و محفوظ است



رشت : شهر یوز ماه ۱۳۰۸

در شرکت چاپخانه جاوید بطبع رسید







سید حسین کبیر  
تولد طهران : سال ۱۲۸۳ شمسی

تقديم بدوست دانشمند :

آقا سيد صالح - صالح

# بنام خدای مهر بان

دیوانه.

مردی از هوش و خرد بیگانه ،  
دید در راه یکی دیوانه ؛  
جام می بر کف و چسبید بوی ،  
تا به دیوانه بنو شاندمی !  
برد اصرار چو زاندازه درون ،  
گفت با وی بنصیحت .مجنون ؛  
تو خوری بی که شوی من گر چند !  
من خورم تا بگه کردم مانند ؟  
زین سخن مست چنان شده شیار ؛  
که ز می تا مابد جست فرار ؛  
سخن راست ز دیوانه شنید ،  
عاقل از راه کجی بر گردید .  
« دهقان کرمانی »

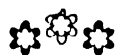


بیچاره دیوانه ! تو همیشه در يك عالم  
وسیعی جولان میکنی : می روی ، می بینی ،  
می گوئی . . .

سایر مردم هم چنین هستند ، اما تو ،  
تو با آنها يك فرقی داری ، که بهمان مناسبت  
دیوانه ات نامند : زیرا که نظرت نافذ تر است  
و هر چیزی را بهتر تمیز میدهی ، لذا وقتی  
که احساسات خود را برای دیگران بیان مینمائی  
عین حقیقت است ؛ طبیعت تو دروغ پذیر نیست ،  
از امور تصنعی و ساختگی بی خبری ، ولی عاقلها  
از راستگوئی پرهیز دارند : چه می ترسند ،  
آری ترس از خصایص عقلا است . ای بیچاره  
دیوانه ! . . .

نه ، تو خوب فهمیده دنیای عاقلها قابل اعتنا  
نیست ، و بدین جهت حقد ، حسد ، کینه ،  
انتقام . لثام ، بدی ها و پستی ها را فاقدی ،

همه بروج و دلت را یگسان نگاه میکنی ، هم را  
دوست داری و در عین حال هم از تمام گریزاتی !  
راستی این چه سری است ؟



بیا ای موجود معصوم ، اگر عاقلها تو را  
آزار میدهند ، اگر اندک عطفی در باره ات  
ابراز نمی دارند ، اگر بچه‌های آنان سنک باران  
و تمسخرت بی نمایند ، غصه مخور ، غم مدار ،  
رنجه مشو ، دن برعکس تو را از دل و جان  
دوست میدارم ، تو برادر عزیز منی .  
بیا ، بیا بمن اعتماد کن ، من هم مثل تو  
دیوانه ام ، مردم مرا هم دیوانه میدانند ، چه  
عیب دارد ؟ بدانند ، عقل بر آنها ارزانی باد  
اما هیچ میداننی که بهمین علت چه قدر  
احمق هستند !

دیوانگی ، چه سعادت بزرگی ؟ خدایا ،  
خداوتدا ؟ تو را شکر میکنم که دیوانه ام

آفریده : چه بهترین مواهب را بمن بخشیده .  
اگر مر دم بدانند وقتیکه مرادیوانه خطاب بینمایند ،  
من چقدر محظوظ میشوم ؟ یقینا ترك عمل کنند .  
اگر بفهمند که من در تحت این نام مبارک چه  
استفاده های معنوی میبرم ؟ قطعاً اسم دیوانگی  
را از سرم بر میدارند .

نه ، نه . من نمیخواهم عاقل باشم ، عقل یعنی  
چه ؟ مگر از زندگی خود بیزار شده ام که از  
دیوانگی دست بکشم ؟

برو ، برو کم شوای خیال فریبنده ، من کسی  
نیستم کول تو را بخورم ، من هیچوقت اسیر و بند  
تو نخواهم شد ، بیخود معطل نباش ، برو و ازوتها  
قصرها ، حواهرات ، احترامات ، کیفیات ، جذوب  
کننده خود را نشان عاقلها بده ، آنها از این  
چیزها خوششان میاید . من ازادی ، سعادت ،  
تماشای طبیعت ، سادگی ، بی خیالی ،  
وارستگی . . . خود را بهالمی نمیفروشم .

من ، من سلطان عشقم ، چک-ونه  
بندگی سیم و زر تورا قبول کنم ؟ ! من  
یک لحظه دیوانگی را به زار سال عاقلی نمیدهم.



بیائید ، رفقای عزیزم تا ما هم به آن جنگل  
دورو برویم ، مادیوانکان امروز جشن خواهیم  
گرفت ، و سرود های مذهبی ( گاتها ۱ ) را  
خواهیم خواند ، واز ( زردشت ۲ ) پیغمبر یاد  
خواهیم نمود که مظلومانه بدست سلطان عاقلها  
( ارجاس تورانی ۳ ) شهید شد ! چه ظام  
موحشی ؟ ! چه جنایت فجیعی ؟ !

۱ - مجموعه کوچکی است از سرودها که بزبان  
مخصوص ایرانی منظوما نوشته شده و شامل  
نصایح و ادعیه و کلمات قصار و اشعار است .  
۲ - پیغمبر ایرانی که هویت او در منظومه ( گاتها )  
بطور محسوس محسوس است .

۳ - اولین پادشاهی که به زردشت ایمان  
آورد پادشاهی نامی ایران قدیم ( ویشتاسپا ) بود که  
در باکتری ( بلخ ) سلطنت داشت . در سال ( ۵۸۳ )

ای آهور مزدا آیا نمی دانستند که او

نخستین احیاء کننده و هادی عالم است ؟

او ، آن پدر بزرگ آریا آئین نیکوئی و راست

قبل از میلاد همسایه (ویشتاسپا) ( ار جاسب  
تورانی ) که در ترکستان و شاید در يك قسمت  
اعظم چین سلطنت نموده از نقطه نظر خصوصیت  
مذهبی از اختلافات درباریان (ویشتاسپا) استفاده کرده  
و در غیاب این پادشاه که بازدید قسمت دیگر ممالک  
رفته بود بلا مانع پایتخت داخ را متصرف شهر  
را غارت معبد را خراب مؤبدان را مقتول و باخون  
آنها آتش مقدس را خاموش و زردشت را در سن  
هفتاد سالگی روی پله های معبد شهادت رسانید.  
( خلاصه اقدیس از کتاب ما در نظر دیگران )  
که شامل تاریخ مد و ایران است و مادام  
[رالکزین] روسی نوشته و آقای س.م خراسانی فارسی  
ترجمه کرده و در سال ۱۲۹۷ شمسی بتدریج در  
مجله دانشکده طبع شده اطلاعات بعدی هم در این  
خصوص از کتاب ر. ب. بور اقتباس شده ) نگارنده

کرداری را بما یاد نمی داد؟ مگر اخلاق عالی در  
ما ایجاد نمی کرد؟ مگر نمی دانستند با نمی فهمیدند  
که او در ( اوستای ۴ ) خود با چه محبتی فصول  
( یونداش ۵ )، ( ونیداد ۶ )، ( ویس یرد ۷ )  
( پاسنا ۸ ) را بما تعلیم میداد؟  
چه نه-تی از این بالاتر؟ افسوس که او را کشتند  
و بعد هم عقلمای خرافاتی در ( خورده اوستا ۹ )

۴ - کتاب مقدس زردشت .

۵ - مجموعه گرانبهائی است در باب ابتداء

خلقت .

۶ - دستور العمل بر ضد دیوها (قوای بد)

بعلاوه شامل قصص و اساطیر دیگری است

۷ - ادعیه که در موقع تقدیه های مختلفه برای

حضور ارواح و موجودات مقدس [ موسوم بر رؤسای

وجودیت خوبی ] خوانده میشود .

۸ - ادعیه و عباراتی که در موقع عبادت

در مقابل آتش مقدس و تقدیه مقداری گوشت و

غیره استعمال میشود .

۹ - کتاب مخصوصی است که از ادعیه

[ پشت ۱۰ ] هارا ایجاد کردند و روح مقدس اورا  
رنجه ساختند ! ! ..

-۴-

دیوانگنرا سرائی نیست ، ولی در هر جا  
صمیمیتی به ییمنند اقامت کنند.

ما خانه کسی را غصب نمی کنیم،  
مال یتیمی را از کفش نمی ربائیم ، حق  
بیوه زنی را نمی خوریم، هضم رابع نداریم :

بدین جهت کمتر در شهر ها دیده میشویم .  
کنار يك جویباری را بر قصر خوردنق ترجیح  
میدهیم: زیرا نسیم حنك آب وزمه . لایم آن روح  
مارا شاد مسازد و گوش مارا نوازش میدهد .

فریادهای عاشقانه در ساحل دریاچها ، مشاهده رقص  
اواج ، فروغ طلائی رنگ ماه ، وزش باد سحر

---

کوچك تشکیل شده و ماهی یکمرتبه یا در مواقع  
خاص خوانده میشود .

۱۰ - سرود های ستایش که جنبه افسانه  
دارد و ایجاد شده دوره های فاسد متاخر است

گاهی ، تفکرات ممتد ، خاطرات شیرین . . . همه  
وسائل موثری هستند که ما را ب فکر کاشانه و  
اقامتگاه ثابتی نمی اندازند .

سفیده صبح ، طابوع خورشید ، انبوهه ، شکفتن  
گیاها ، ناله هزار دستاز ، تلالوع ژاله ها . . .  
اجازه تهیه منزلی ب ما نمیدهد .

موقع ظهر ، سر کردانی در سایه درختان  
چنگل ، تماشای سرآشوبی خرم دره ها ، استماع  
نوای جان بخش مرغان ، وضعیت چمن های  
سبز . . . ما را از توقف در مکان مہینی باز میدارد .

هنکام عصر ، آسمان لاجوردی ، قطعات اطلس گون  
ابرها ، نظره افق ، مراجعت پرندگان باشیانه خود  
. . . ما را از داشتن کلهائی بی نیاز ساخته است ؛ با  
این وصف وطن خود را خیلی دوست داریم ؛  
اما با همه این احوال : شما عقلاء !  
ما را راحت نمی گذارید ؛ هر وقت یکی از ما  
بیچرکان چنگ شما میافتد اورا در چهار دیوار

کثیف و عفنی محبوس میسازید! نه، نه، روح  
ویرا خفه کرده در آنجا مدفونش می‌نمائید!!  
اطاقهای تاریک و مرطوبی، زنجیر،  
دستبند، کمند، تازیانه، آب سرد، لباسهای  
ضخیم، قیافهای عبوس و هزار گونه  
مخترعات افکار یوسیده و خشن خود را  
که برای نابودی عالمی کافی است عنفا بر  
ما تحمیل میکنید! واسم این اعمال وحشیانه  
راه حجت میگذارید! شکست محبتی؟!  
ای عاقل جنایتکار.



مگر ما چه کرده‌ایم؟ وجه گناهی را مرتکب  
همه‌ایم؟ رحم کنید، برادران ما را به آتش کینه‌ورزی  
نسوزانید، ما انسانیم، میفهمیم، برای فهمیدن  
کسی را نمیکشند، فهمیدن مصیبت قرون وسطی  
بود، شما که بقول خود در قرن بیستم: قرن  
طلایی هستید، ای این قرن و طلائش سر شما را

بخورد! ... نه ، ما تل شما حس انتقام نداریم ،  
اما بالاخره طبیعت ...

ای خدای هریان؟ می بینی که عقل چه میکند؟!

-۴-

سعادت ؟ سعادت ؟ چه قدر شناختن تو مشکل  
است؟! دسته گمان کرده اند که تو را در مصحت  
ثروث خواهند یافت! و بدین جبهه پیوسته اندر گرد  
کردن مال میکوشند اما افسوس وقتی که به منظور  
خوبش نایل میشوند در اطراف خود اندک اثر بهم  
ار تو نمی بینند و خبر ندارند که تو از دور باحوال  
تحمیر آمیز آن ناظری و پوز خند میزی!  
ای فرشته محبوب! ای معشوق مجهول!

تو را در کجا میتوان دید؟ در خانه های  
اعیان یا منارل فقرا؟ در یک صبح رنگ بریده بهاری ،  
یا در یک شب قشنگ مهتابی ، در روشنائی خندان  
آفتاب ، یا در زیر سایه درختان بر از گل های

مطر؟ شاید درون آن پاکتهای نشاندار طلائی  
مرموزی؟ یا نه، در حاشیه‌حو شرنک افق میباشی  
آخر کجائی ساگو، آیا محل اقامت تو در  
کنار آن تخته سنگهای عظیم ساحل  
دریاست؟ . . .

ای امواج سریع رود خانه که اینقدر برای  
پیمودن مسافت غیر معلومی که در پیش دارید  
عجله می کنید! قدری آهسته تر باشید و بمن  
گوش کنید: آیا در مسیر طولانی خود یک نفر  
خوشبخت جز دیوانه دیده اید؟ ای گلهای سفید و مطر؟  
ای روزهای درخشان بهار، ای عبهای قشنگ، ای  
اوقت پراز مسرت، ای آسمان لاجوردی، . . . پس  
شما بگوئید: آیا حلقه های نورانی سعادت  
رابدوره‌هاهلاحظه نمیکنید؟ آری ماسعادت مندیم.



ای عاقل بی خرد! بیچاره کجا میروی؟  
چرا از ایام شیرینی که دیوانگی برای تو ایجاد  
خواهد کرد غفلت داری؟ و وظواهری که اشتباه

کاری‌های دایمی عقل نشان میدهد اعتماد میکنی؟!  
آخ که شما عقلا نمی دانید : اینها غیر از  
سایه های قاریک و مجهولی بیش نیستند،  
که با سم حقیقت جلوه می کنند !

راستی چقدر هولناک و حزن انگیز است  
خانه های عقلا، در بشت پرده فریبنده آنها شعله  
های موحش و منحوسی با انتظار سوزاندن ما زبان می  
کشد. در آن سراهای بدبختی اقلانه ! چه اسرار  
خطرناک وزشتی موجود است ؟!

-۵-

آزادی! چه نعمت بینظیری؟ خوشبخت کسی که  
آزاد است.

خدای من، چگونه تو را ستایش کنم که مرا در  
زمره آزادگان قرار داده؛ چرا که دیوانه هستم؟  
چقدر بدبخت است موجودیکه از نعمت آزادی  
محروم است؟! چه اندازه موزی است کسی  
که مانع آزادی دیگران میشود؟!!

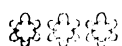
هنیبه ام که دانشمندان هر کدام سعادت را

مختلف تعریف کرده اند ؟ من فیلسوف نیستم  
و در علوم اجتماعی دست ندارم ولی در عالم  
دیوانگی فهمیده‌ام که سعادت در آزادی است و بس :  
اگر اینطور نبود تو انسانی را ذاتاً آزاد خلق  
نمینمودی ؟ افسوس که عاقلها آزادی را بازنجیرهای  
زمختی مقید میکنند ! گویا نمی دانند که زحمت  
بی فایده میکنند ، همان قیود غفلة برای استحکام  
آن یکار خواهد رفت

در فرض ~~که~~ جسم آزاد محبوس شد  
آیا روح او را هم میتوان حبس کرد ؟ مگر نمی  
بینند وقتی که دست و پای طفل شیرخواری را می بندند  
او مدافعه میکند ، گریه مینماید ، داد میزند ، شیون  
راه می اندازد ، او : آن بچه کوچولو ، بزبان بی  
زبانی میگوید : « شما که اعضای مرا در قید میکذارید  
روح مرا چه خواهید کرد ؟ »

اگر چه باز هم باید ترسید ، مگر ممکن  
نیست روح را هم خفه کرد ؟ مگر اطفالی نیستند  
که بدست والدین خود کشته میشوند ؟ . . . .

شما عاقلها گماب میکنید مردن : یعنی زیر  
حکمت رفتن ؟ اگر چنین است بس اشتباه بزرگی  
نموده اید ! آیا شنیده اید : « روح را صحبت  
ناجنس عذابى است الیم . » ؟



بنازم نتو ای دیوانه ، که از غم عالم رسته  
و فقط با حقه-یقت سر و کاری داری .  
عاقلها ! کوش کنید ، غصه بخورید ، من  
برهنه خوشحالم ، من پادشاه بی غم و خنجر  
سعادتیم ، من مخزن اسرار وجودم ، من  
دیوانه آزادم ، آیا بلند تر از آزادگی  
برای یک موجود مرتبه یافت میشود ؟

-۶-

نمیدانم چرا مردی که ما را دیوانه میخوانند و وضعیت  
ماتحت دقت عمیق آنها قرار گرفته ! قدری بکارهای  
خود توجهی ندارند ؟

راستی چه اندازه کوتاه فکرند : کسانی که  
فقط نفس خود را دوست داشته و با احساسات دیگران  
و همی نمیگذرانند ؟ ما را دیوانه دانند و این

عیب بزرگی ندارند ، در صورتیکه خودشان  
در زندگانی هیچ قصد معینی ندارند ! اگر یکی  
از آنها را به بررسی : « این قدم را برای چه  
برداشتی ؟ » جواب میدهد : « چون همه رفتند  
منهم متابعت کردم . » ! چه پاسخ موهلی ؟ !  
چه عذر بدتر از گناهی ؟ !



این است حکومت عقل و راهنمایی او  
چقدر مضحک است که کوری عصا کش کور  
دیگری را بنماید ؟ !

هزار بار در کوههای پر از برف ، در  
قعر دره های هولناک ، در بیابانهای لم بزورع ، با  
غرش مهیب رعد ، آتش سوزان برق ، هیاهوی  
طوفان ، ریزش تکرک تصادف کرده و دچار شده ام ،  
اغلب اوقات گرفتار موجهای عظیم رود خانه ها و  
دهانه سیاه گردانها گردیده ، در جریان سریع  
آب غلطیده و چرخ خورده ، نمره های و خشیا نه

سباع شنیده و هیکل .خوف خزندگان رادیده ،  
مورد خشم ستمکارانه طبیعت گشته ام ، شاید  
با انتهای قوت بمن رو آورده ، اما به اندازیک  
لحظه که عاقلها از روی کبر و نخوت نظاره ام  
می کنند روحم آزرده نشده است : زیرا که  
طبیعت اگر گاهی ظلم میکند ، در مقابل محبت  
هم دارد یرتو خورشید عالمتاب در اول  
صبح بوسه های گرم مادرانه طبیعت است  
که بسوی ما فرستاده میشود ، و باز هم  
او است که به ستاره تابناک شبانگاهی امر  
میدهد تا با هتزاز گیسوی قشنگ خود بما  
عطر بیفشاند . ولی عاقلها همیشه ما را عذاب  
میدهند !



ای ارواح پاک ؟ ای فرشته های  
مقدس ؟ ما را می نگرید که چگونه ملعوبه  
دست عاقلها شده ایم ؟ شاهد باشید و در موقع  
مقتضی ما را بشهادت خود اعانت کنید .

یمن میگویند : « تو چرا دیوانه؟ » و بخیال خود اظهار دلسوزی میکنند . خیلی غریب است این آقایان عاقلها چه فکر میکنند برای سؤال آنان چه موقعیتی باید قائل شد ؟ . . . ادای این جمله بقدری مضحك است که يك شاعری بگویند « تو چرا شاعری ؟ » مگر شعر گفتن بسته به میل گوینده است ؟ مگر وقتی که میل قریحه وی سرازیر شد میتواند جلو گیری کند ؟ اگر چنین کسی پیدا بشود ؟ قطعا او شاعر نیست .

اهای عاقلها ؟ شما که به عقل خود مینازید بگوید به بینم دیوانگی چیست ؟ و چه کسی را دیوانه میدانید ؟ آیا صراحت لهجه ، شهادت نفس بی اعتنائی به اغنیاء ، راستی ، بی نیازی ، سادگی بلندی همت ، خداشناسی ، حقیقت بینی ، احساسات لطیف ، عواطف سرشار ، روح آزاد ، محبت بی پایان ، عشق پاک ، ... که از صفات دیوانگان است اغت تنفر شما از آنها گردیده ؟ و دائما به تضییف

قوای او با وسائل مختلف میکوشید ؟ ولی  
خیر ، مطمئن باشید که بالاخره مادیوانکان در  
وصول به مقصود خود موفق خواهیم شد و حقیقت  
برمجاز غایب خواهد کرد.



چه ایام نورانی و چه اوقات سعیدی  
است روزیکه تمام مردم دیوانه شوند ؟ :  
یگدیگر را دوست ندارند و با هم در کار  
ها کمک و مساعدت کنند ، قیافه ها روشن  
باشد ، غمی در دلها یافت نشود خوشی و  
خوشبختی همه را احاطه کند ، ریشه دروغ  
و دروغ گوئی پیوسد و عالمی در مسرت و  
کامرانی غوطه بخورند .

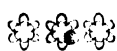
پروردگارا آیا چنین موقعی فرا میرسد؟

مردم ! مردمیکه به داشتن عقل فخریه می  
کنید ! دست از سر ما بردارید ، و قدری هم  
بخود به پردازید . نکذارید که من هم معایب شما

را بر شمرم ...

بدبخت ها ! فکری بحال خود بنمائید که  
در چه حالی هستید! خرافات احلاق شما را احاطه  
کرده چشم شما کور است اطراف خود را نمی بینید.  
شما هنوز مثل بچه های بی سر پرست نفع و ضرر  
خود را تشخیص نمیدهید ، از صبح تا غروب صد تا  
کوز میسازید یکی هم دسته ندارد! .. انوقت در معنویات  
مداخله میکنید در عوالم روحی (دیوانگی) مذاقه می  
مینمائید چه اعمال هوسکارانه؟! بروید ، بروید بر روابط  
خود نظری بیندازید ...

هیات ! که شما قادر بر این کار نیستید:  
زیرا همه بهم خیانت می کنند ، و اسم  
نژادگت مندانه بر آن میگذارید ! میگوئید :  
« ما تمدن هستیم »؟! لعنت بر این تمدنی که  
شما می پسندید ، گویا گامه (عفت) در قابوس  
مدنیت شما یافت نمی شود؟



آه ! که فکر جوابهای تا موزون شما دن

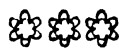
را بدرد میاورد. آری من میدانم ، شما بگوئید  
: « معاشره گناه نیست . » و ای بر شما هیچ  
معنی این کلام را فهمیده اید که عشق چیست  
؟ ... نه ! باز هم نه ، برای آنکه عشق و عقل  
با هم جمع نمی شوند ، شما عقل هستید ، شما را  
چیکار با عشق ، عشق متعلق بدیوانگان است ،  
عشق مال ما است ،

آن منظوری که شما از عشق دارید ، شهوت  
رانی و تاذذات نفسانی است ، شما و عشق؟! شما و جانباری؟  
شما و فداکاری؟ خیلی بعید است!! عشق از هیکل شما  
متنفر است ، عشق با اجسام سرو کاری ندارد ،  
عشق غذای روح است ، آیا شما دارای روح  
هستید ؟ ... حاشا و کلا با کدام رو این ادعا  
را خواهید نمود ؟!

عشق در قلبی که شکوفه کرد آنرا باک  
و معطر مینماید ، جوهر عشق قلوب را از طلا  
باک تر و پشانیهارا از الماس درخشنده تر میسازد  
، عشق خوشرفتاری و عزت نفس میآموزد ، عشق

انبساط و تائر، ولایمت و شجاعت؛ حرارت و سادگی،  
دلربائی و حجب را توانا ایجاد میکند. شما  
عقلا کدام يك از این صفات را دارید؟ ...  
نشان بدهید. آیا اعمال شرم آور حیوانی خود  
را عشق می نامید؟ یا هتک ناموس دختران معصوم را  
؟!... چه میگوئید؟ چه جواب میدهید؟ دروغگو  
ها؛ متقلبها؛ شما که ...

به بخشید! اشتباه کرده اید. اینکه شما  
دارید عشق نیست، عشق با راحت طلبی مبیانت  
دارد، شما مردمانی عیاش هستید؛ عشق باعث  
تکامل است نه خرابی، این خرابکاریهای شما  
در عالم ثابت میکند که شما عاشق نیستید.



ای فرهاد کوهکن! سر از قبرا بیرون  
بیاور و عشاق کنونی را تماشا کن.

شما هم ای خانهای عاقله! قدری بافق  
خوشرنک نگاه کنید. آزابره‌های سفید و شفاف را  
به بینید: که چطور آیات عصمت و نجات از

رویشان نمایان است؟ آنها خانمهای آسمانی هستند،  
آنها نمونه عظمت و مقام شایخ مادری میباشند،  
وجودشان نفیس است و قدرشان بلند.

ای مادر مقدس! مادر ملکوتی! چگونه  
نورا باید تکریم نمود که نماینده مازد دیاهستی؟  
از یک تند نگاه آفتاب گونه هایت کاکگون میشود  
و در آن حال مانند گوهر شب چراغ میدرخشی و  
جذاب تر میگردی، ولی

ابهت خود را از دست نمیدهی و یکنوازی امتحانی ابراز  
میداری؟

مادر عزیز؟ تو در آن بالا چه میکنی؟ آیا هیچ  
میلنداری باین بیانی؟ بیا، بیا، اینجا بگو و  
بزنان عقلا تعلم بده که در طریق زندگانی با  
مردان چه میکنند؟ و بچه قسم باس نادر  
نگاه دارند؟ نه، نه، اینها هیچ چیزی بلد نیستند  
و همه چیز به آنها یاد بده؛ چرا فقط عشق  
نامشروع را بلدند، در میانشان کمتر کسی است  
که بدوستی بی آرایش اکتفا کند.

آه مادر؟ تو که جای خود داری ، آیا ممکن است برای من توضیح بدهی که دختر قشنگت : باهید چنگی بچه ترتیب در میان آن همه جوانان آسمانی : مریخ خون اشام ، عطارد تیر - اندازه زحل چرخچی ... هنوز حیثیت و جنبه دختری خود را حفظ کرده؟ نباید آنها خیلی هم مودب باشند؟ آیا نمی خواهد شوهری اختیار کند؟ خواهشمندم سلام براد راه مرا باو برسانی و بگوئی شنیده ام چندی قبل صبحدمی بزمین آمدی و عاشق جوانی شدی ... آیا این قضیه راست است؟ شاید ولی خواهر عزیزم بت - و نصیحت میکنم هیچوقت همسر عاقلی برای خود انتخاب نکنی که دچار بشیمانی خواهی شد ☹️

من بتو قول میدهم که هرگز از عقلا کمترین نیکوئی هم نمی بینی ، این ها حیات ساده

---

☹️ اشاره بحکایت : [ زهر و نوچهر ] است که شاعر بلند قریحه ایران مرحوم ای - رج به زنا در سال ۱۳۰۳ مثنویا پرشته نظم کشیده نگارنده

و شادان تو را مختل مینمایند ، بحر فشان و قه‌می  
نگذار ، هر چه بکوبند دروغ است ، قسم های  
آنانرا باور مدار : چه هنوز فهمیدداند : عشق  
حقیقی در نظر داشتن سعادت محبوه است !  
بگویی نه ، خوب تماشا کن و به بین که چه  
گونه بک چهره آمیخته باشم صداقت در میان  
تمام آنها بنظر نمیرسد ؟ ! همه متکبر ، خود  
خواه ، مهمل ، بدکار ، زشت رفتار ، بدنام ، رسوا ،  
کینه توز ، شهوت پرست ، حسود سخن چین ، هیز دزد  
، فاسق ، فاجر .... هستند و هیچ روی بزرگواری  
خود هم نمی آورند !

\* \* \*

بس است ، آینه را بردار بد و صورت خود  
را در آن تماشا کنی و خجالت بکشید ، اینقدر  
در بی آزار دیوانگان نباشید .

بمخدا قسم شما عقلا مانند سلاطین قرون  
وسطی هستید که ممالک خودشان را هر حیت  
خراب بود ولی آنها بفکر تسخیر ممالک دیگر  
لشکر کشی ها میکردند و بالاخره هم دستشان

به بیج جایی بند نمیشد و روز بروز هم رو بفلاکت  
و بدبختی میرفتند و باز متنبه نمی شدند !

آخر بی حسی تا کی ؟ تنبلی تا چند ؟  
عزت بگیرید ، باین عاقل بازی ها پشت پا نزنید  
خوف را کنار بگذارید ، استقلال طلب و آزادی  
پرست باشید در زندگانی به هدایت عشق و  
وجدان با اجرای تصمیمات و افکار عالی به  
پردازید . خوب باشید و فکر کنید که با خوبی  
خود دیگران را خوشوقت سازید ، چون به  
سعادت می رسید در نظر بیاورید : که ممکن  
است بسی اشخاص از آن محروم باشند ؛ آن  
وقت جستجو کنید و آنها را بدست آرید و از  
سعادت خویش سهمی هم بازان بدهید .  
آیا در اینصورت تصدیق نمی نمائید که شما  
خوشبخت تر و سایرین هم شادکام خواهند  
بود ؟ .

۱۰۰۰

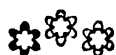
چگونه این سه پرشوری که من دارم ؟

این احساسات منقلب ، این افکار متهاجم من . مرا  
راحت نمی گذارند راستی هم چکنم ؟ عقل  
دارد دنیا را بوبرانی و نیستی میکشاند شراره تمدن  
زمین را يك پارچه آتش کرده تروخشك رامی  
سوزاند ؛ کویا ، بیخواهند این کره تاريك و مستنیر  
را روشن و ، نیر نمایند ؟ ! حقیقت چیز دیگری  
هم از این همه آتش افروزی ها نباید انتظار  
داشت ! ولی ، مگر غافلند که آتش خاموش و  
خاکستر شده و خاکسترش هم نیست و نابود می  
گردد ؟

واقعا آقايان عاقلها ! شما همین تصمیم را  
دارید حقا که خیلی ، بخوف هستيد !  
حالا ، بن خوب حس میکنم که این نکته چقدر  
راست است : و شما برای يك دستمال قیصریه را آتش  
میزنيد !!  
آری شما فقط وجود خود را دوست میداريد  
و بديگران وقعی نمی نهيد ! ايکاش که باز همین  
وجود را هم شناخته بوديد تا دنیا و ما فيها را

بازیچه تصور نمی کردید ! اما راست بگویم، وای  
بر من . . . زیانم لال شما هر يك خود را خدائی . . .  
!! نمی توانم جمله را تمام کنم . اگر چه گویا  
مقصودم معلوم شد .

نه ، بدون شوخی شما که اینقدر خود را  
فهم نشان داده و هر روز بیک وضعی جلال و  
جبروت خویش را برخ بیچارگان میکشید هیچ  
فهمیده اید که بشر برای چه حاق شده و فیده حیات  
در این دنیا چیست ؟ . . . دریفا که شما نمی  
فهمید و نمی خواهید بفهمید : چونکه عاقل هستید  
عقل بروی دیدگان ضمیر شما پرده ضخیمی از  
غرور و خود خواهی کشیده و تا ابد در جهل  
مرکب باقی خواهید بود .



ای خلق وجود؟ ای حیات بخش موجودات  
عقل خواص ذاتی بشر را از اثر انداخته و  
قوایش را از حل تعادل خارج ساخته ، آیسر  
نوشته او چه خواهد بود؟

به بین ، تو این زمین را که گلوله آتشی  
بود برای خاطر اقامت نیکو کاران و شرافت  
مندان ، که داری طهارت قاب و نجات روح  
باشند و به عبادت تو به پردازند خاموش ساختی  
اکنون عقل بد کنش می خواهد آنرا آتش  
بزند و بر خلاف تو رفتار کنده آیا او را میگذاری  
که هر چه میل دارد انجام دهد ؟

-۱۱-

میگویند : « این وجود انسانی در عالم  
اهمیتی ندارد . » ! و خیالی هم در پیش بردن  
عقیده خود اصرار می ورزند ! میدانید چرا ؟  
برای آنکه تضییقات عقلانی بقدری به ضعف-افشار  
آورده که اندک نوری هم از سرور در جبهه  
آنان نمی درخشد و همه از زندگانی خود سیر  
شده بی در پی انتحار میکنند : مسئول این ضایعات  
کیست ؟

آخ که سراپی وجودم از این مشاهدات  
و تفکرات مرتعش میشود ، ! آخر يك قدری

توجه کنید : ابن دهقان بیچاره که موی سپیدش از عرق جبین پرچینش آبیاری شده چطور در هوای سوزان روی بصرانهاده وبا دل خسته کار میکند ؟ آن پیر زن سائله را به بیند : که چگونه با قد خمیده و قدمهای لرزان در میان مزرعه خوشه چینی میکند و بچشمان کم نور خود برای یافتن دانه فشار میآورد ؟

این ها هم عقل هستند ، اما عقلای مستحق ترحم عقلاشان آنها را ترسو بار آورده و در نتیجه محتاج شده اند ، اگر دیوانه بودند هرگز بچنین روزی گرفتار نمیگشتند . بیچارها ! چه زندگانی سختی دارند ؟ چقدر مشقت میکشند ؟ چطور در صدمه هستند و گول خورنده اند ؟ ! لعنت بر این حیات مادی که ... ناودیاد عقلی که همه عقلا را در انتظارات و آمل نفسانی فریب میدهد تا برای وصول بانها که سرابی بیش نیست انواع جنایات را مرتکب شوند ؛ بشر را میکشند و اسم زیبایی بر این عمل میگذارند و شادی میکنند که

: « فتح سکر ده ایم » ! قاتلین بزرگ را  
(ژنی) خارق العاده ، می نامند و از مفاخر خود  
میشمارند ! چرا گاهی هم بعضی از آنها را  
بنظریات دیگری باید نامی اسم میبرند ، اما آیا  
در قتل عام هیچ فرقی هست ؟ آیا (آمیلا ۱۱) با  
(نایلیون ۱۲) (چنگیز ۱۳) با (نادر ۱۴) یکی نیستند  
ابن هاورفقی دیگرشان ...

همه آدم کشند، همه دنیا را متزلزل ساخته اند ،  
چه امتیازی بریکدیگر دارند ؟ همه مسحق نفرین هستند

۱۱ - پادشاه طایفه هن که در حین فرار  
از شمال اروپا ناپطالی حماه برد و خرابی زیادی وارد  
آورد از (۴۵۳) تا (۴۳۴) قبل از میلاد .  
۱۲ - پادشاه بزرگ فرانسه که جنگهای  
معروفی کرده است از (۱۸۰۴) تا (۱۸۱۵)  
سلطنت داشته .

۱۳ - پادشاه مغول که در سال (۶۱۶)  
بایران و سایر ممالک حمله کرد و قتل عام کثیری  
نموده .

۱۴ - پادشاه بزرگ ایران که به قشون  
گشی های زیادی مملکت را از چنگ - اجانب  
بیرون آورد و هندوستان را فتح سکر ده

آری این وحشی ها مورد احترام عقلا هستند و در عوض (کالیله ۱۵) را بزیر تبخ میکشند !  
 (سقراط ۱۶) را مسموم میسازند ، (سهود ۱۷)  
 را محبوس می نمایند ، (وبکنور هو کو ۱۸) را تبخید  
 میکنند ... زیرا همه دیوانه بوده اند و خدمت  
 گذار!

۱۵ - در سنه ۱۵۶۴ میلادی دریکی از شهر  
 های ایتالیا متولد شده و اولین کسی است که  
 عقیده نگرش زمین پیدا کرد بهمن جهت می  
 خواستند او را بکشند - و بالاخره بحکم محکمه  
 انگلیسیون (تتیش نماید) محبوس و در (۱۶۴۲) فوت  
 کرد.

۱۶ - فیلسوف بزرگ یونان که مخالفینش  
 او را محبوس نموده و عاقبت مسمومش ساختند از  
 (۴۶۷) الی (۴۰۰) قبل از میلاد.

۱۷ - مسعود سعد سلمان - از فضلالی قرن  
 پنجم هجری و ندیم سیف الدین محمود پسر سلطان  
 ابراهیم غزنوی در هند و دیسعايت مفسدان در قلعه نای  
 محبوس شد و در وی همرفته مدت ۲۰ سال در محبس بسر برده

۱۸ - شاعر مشهور فرانسه در سال ۱۸۰۲  
 میلادی در شهر بزائسون متولد و در سنه ۱۸۴۸

ای داد از این دل پر درد ، گناه ما فقط  
دیوانگی است قانون عقلا ما را محکوم بنما نموده ،  
مظلومیت ما ایدا در قاب آنان تاثیری نمیکند .  
با شمشیر جهل کردن ما را میزنند و به خنجر  
عقل قاب ما را میشکافند و تفاخر کنان از غلبه  
خود خوشنود میشوند !

ای عظوفت خدائی ؟ ای قدرت آسمانی ؟

-۱۲-

من اغاب فکر کرده ام که اگر این-  
علم عقلانی نبود چه میشد؟ آیا این مقررات مهمل  
این نظامات بی ربط ناشیه از عقل جز ایجاد  
صدا ت طاقت فرسا کار دیگری هم دارند ؟

دریغاً که عقلا بهیچ چیز جز دنیای مادی اعتقاد  
ندارند و بقیه را افسانه میدانند ، اگر عقل نبودند

---

بواسطه مخالفت باوئی ناپلیون تبعید شد و به باژیک  
رفت و سپس بموجب تقاضای دولت فرانسه در  
جزیره ژرسی اقامت گزید . وفات وی پسال  
۱۸۸۵ میباشد .

، اگر بای بندب توهمات عقلی نمیشدند ، بالاخره اگر دیوانه بودند می فهمیدند که عقل موجود چه مخاطراتی است ؟

زندگانی عقل ، معاشرت او ، دوستی و دشمنی ، و خلاصه همه چیز وی خطرناک است ؛ بجهت آنکه اراده ندارد ، بهر کاری دست میزند از روی هوا و هوس است که مخلوق عقل میباشد آن هوا و هوس بانه-ایت شدتیکه بر او حکومت دارد ، اینطور بدذات و متصنفس درست کرده ، تربیت او از روزیکه بستان بدهان میکیرد تا آخر عمر آمیخته باهوسهای شیطانی است : دایه ، مادر ، پدر ، معلم ، دوست و تمام اطرافیانش قدم بقدم هر يك بنوبه خود باوی همراه هستند و موهومات در وجودش تزریق میکنند .

روح عاقل مریضی است که در بستر عقل خفته و هر لحظه باحالت مضطرب منظر آخرین دقایقی میباشد که مرك آن عاقل آزادی این را

اعلام دارد.

آری مرگی که در نظر شما عقلا عفریت  
مهیبی است برای آن روح بیچاره که چون مرغ  
پرو بال شکسته در قفس جسم شما محبوس  
شده فرشته رحمتی است .

ای روح بی گناهی که در دام جسم عاقل  
گرفتاری و ابوالهول عقل معذبت ساخته ، صبر  
کن ، عمر عاقل پنج شش روز بیشتر نیست ، بعد  
از سر آمدن این مدت تو آزاد خواهی شد ،  
و بمقام اعلی صعود مینمائی ، اما بشرطیکه شرارت  
جسمانی عاقل بتو سرایت نکرده باشد ، به پرهیز  
از آمیزش با آن شریر که آینده نورانی تو را  
تاریک خواهد کرد .

روح مآرابه بین که چگونه خندان و  
خوشبخت است ؟

هان ، ای مظهر انکوئی ؟ ای مامور اسرار  
آمیزیکه بر من ظاهر میشوی ، تو را کی

بسویم میفرستد ؟ از جانب کئی ماوریت داری  
که این افکار عالی را در مغز من تولید کنی  
...؟ این مکاشفات روحی ، این تعلیمات  
عشقی ، این الهات غیبی ، تمرینات مبارک  
ملا حظات مقدس را کئی برایم هدیه  
میکند ؟ آیا این خدای توانا نیست ؟

آری تبسمهای شیرین و معنی دار تو این  
ممثله را ثابت مینماید ، بلا شک .

اوه دوست من ، چرا نواری از جسمی  
و مانند بخار بنظر میائی ؟ ! و چرا اینقدر بمن  
محبت میورزی ؟ آیا مرا دوست داری ؟ . . .  
رفتارت اینطور می فهماند ولی چرا ؟ . . .  
نزدیک تر نمی شوی ؟ و موقعی هم که من طرف  
تو میایم و دست خود را برای اظهار تشکر  
بجانبت دراز مینمایم ، تو یکمرتبه پرواز می  
کنی و بیروی و فقط صدای بهم خوردن پروبال  
لطیف و آواز ظریف و موزون گوشهای مرا  
نوازش میدهد ؟ ! . . . تو را بخدا برای یکمرتبه

هم اگر شده توقف کن ، تا من چون گل بنفشه  
خود را نثار قدمهایت نمایم :

ای فرشته عزیز ، ای مونس زمان تنهائی  
من ، تو که ازدل ساده ام خبر داری ، پس چرا  
از نزد من فرار میکنی ؟ ! خدای نکرده مگر تو  
هم عاقل هستی ؟ ! . . . نه ، نه ، به بخشید عزیزم  
شوخی کردم ، تو سرآمد خوبیانی



ای امید و آرزو ؟ . . . آیا ممکن است  
که من هم فرشته شده به آسمانها صعود کنم  
زندگانی در ملکوت ، مصاحبت با ملائک ، عبادت  
خداوند ، گردش با پریهای بهشتی روی آیزش  
با ارواح ذکیه . . . چه توفیق بی مانندی ؟

یعنی چه ؟ . . . این دیگر چیست ؟ این  
مطالب را . . . چگونه بگویم ؟ . . . درست است  
که من دیوانه ام ، اما جایز است . . . ؟ مگر  
دیگران را با گفتن کلمه از این اسرار نکشند ؟

آیا میتوان اطمینان داشت که مرا نکشند ؟  
چطور ؟ از کجا ؟ شاید . . .

آری عشاق حقیقت نباید بتوسند ، ولی وقتی  
کسی به حرفشان گوش نمیدهد ، زمانیکه عقلا  
با چماق تکفیر مستعد قتالند ، بیچه امید باید  
گفتنی را گفت ؟

تو میخواهی بمن بفهمانی که صلاح در  
گفتن است : یعنی پس از آنکه مرا کشتند روحم  
را در آغوش خود خواهی کشید و در بهشت با  
تو خواهم بود ، و این منتهای آرزوی من است  
، چهره بشاش تو چنین گواهی میدهد .

راست بگو ، حرف بزن عزیزم ، ای همین  
طور است ؟ من که برای خاطر تو بهر امتلائی  
راضیم ، این شهادت ادبی ، این فداکاری  
این ثبات عقیده ، این استقامت در اظهار  
حقیقت را آن تبسمهای شیرین و معنی دار تو بمن  
اعطاء کرده ، از چه بترسم ؟ میکویم : این  
تویی تو فرشته محبوبی که بمن یاد میدهی بسگویم

: «من هظهر تقدیسم . من آیت خداوندیم  
من بر گزیده از بشرم .»

عقل باید از این غصه بامیرد که آنچه را  
دیوانه میبیند او هرگز نخواهد دید. چه بحر و بیت  
درد ناکی؟!

بلی مردم عاقل، شما هر چه میکشید از  
دست عقل است: این بدبختی ها، تقیدات جسمانی  
، گرفتاری شهوات، آلودگی بهستیات ... برای  
شما عذاب سنگینی است که خدا مقرر فرموده .  
چرا اینقدر بعقل چسبیده اید ؟ ول گبید آنرا ،  
این چه ظلمی است که بخود روا میدارید ؟ این  
شرابخوارگی ها، قمار بازی ها، تقلبات ، پرده درنی ها،  
.... که مثل حلقه های زنجیر بر اعضای شما پیچیده  
شده و چون داغهای باطله بر پیشانی ها یتان قش  
بسته تراوشات عقلی نیست ؟

چرايك دیوانه بجز از باده ملكوتی مست  
نمیشود ؟ برای چه وقتی دیوانه را بمجلس قمار دعوت  
میکنید ، شمارا سخریه مینماید ؟ وزمانیکه ر کهای

آوردن شمادر سر میز بازی از شدت حرص و هیجان  
ورم کرده وبدون آنکه بفکر عائله فقیر دوست  
خود باشید ، در صدد خالی کردن جیب او هستید  
دیوانه در کنار چمن بزمزه اشعار عاشقانه مشغول  
است ؟

وای بر شما که نسبت بدوستان خودتان هم  
عاطفه نشان نمیدهید !

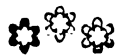
- ۵۱ -

راستی کل های باطراو تم ، مدتی است که  
باشما صحبت نکردم ، این مردم عاقل مرا بخود  
سر گرم نموده بودند ، و نمی گذاشتند بشما که  
اینقدر مورد تعلق خاطرم هستید پیر دازم ، این  
دربائی و مطبوعیت های شما باعث انبساط و اهتزاز  
قالب و روح من است ، چگونه ممکن است شما  
را فراموش کنم ؟ شما خواهران عزیزم قابل پرستش  
هستید ، من شما را هم مانند آن فرشته محبوبم دوست  
میدارم و در این دنیا جز او و شما کسی را ندارم  
، وقتی صورتم ای نیکو و کپسوان دلاویز شما را  
میبینم و در همان حال آواز آسمانی آن ملک مقدس

را می‌شنوم : حرارتی سوزان در من تولید می‌شود که  
بیتاب و توانم می‌سازد و زمانی بهوش می‌آیم که یکی  
از شماها سرم را بکنار گرفته ، دیگران برویم با عرف  
جبین خود کلاب می باشند .

آری عزیزانم شما بهتر میدانید که در آن  
هنکام من بچه بیتی منرتم هستم و گاهی هم شما با  
من موافقت نموده و جمعا این بیت را می‌خوانیم  
« ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز :

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ! »  
چرا خواهی از مهر بانم خجالت میکشید ؟  
و سر خود را باین می اندازید ؟ من باید شرم  
سار باشم : که در مقابل این همه دلسوزیهای  
شما چیز ندارم تا تقدیرتان کنم . آیا این  
احساسات ساده مرا می‌پذیرند ؟



ای عشق باک من ، مرا راهنمایی کن ، حرکت  
بنما برو ، برو بانجا ، بیکه خودت میدانی ، من  
طالب حقیقتم ، بگردیدن در هفت شهر قانع

نیستم ❀ هفت آسمان هم برایم کفایت نبی  
کند ، باید بروم آنجائیکه ارواح از وصول بدان  
عاجزند : آنجا پشت پرده پراز اسرار خبری  
بگیریم : شاید لیاقت داشته باشم که در مقام  
قدوسیت . تکف شوم

آخر نه من برگزیده از جانب خدایم ؟  
مگر او این دبوانگی را بمن نبخشید ؟  
خدایم من خود میدانم که روزی باین سعادت رسم  
، مایوس نیستم ، اما آیا اجازه دارم که مرقع  
آنها استفسار کنم ؟...



بیایید گل‌های قشنگم ، زرده بشما بدهم : صدای  
مقدس مرا بشارت میدهد که بمقصود خویش  
میرسم و نزد خدا خواهم رفت...، هان چه می‌کوئید  
یارانم ؟ آه چرا گریه میکنید ؟ من طـاقت  
دیدن چشمان اشک آلود شما را ندارم . گویا

---

❀ اشاره باین بیت است : هفت شهر عشق را  
عطار گشت ، ماهنوز ، اندر خم يك كوچه ایام ؟

از فرقت من متأثر شده اید؟ نه ؛ من هر جا بروم  
بیاد شما خواهم بود و در حقیقت دعا میکنم .  
حالا بگذارید شمارا یکی یکی ببوسم ، خدا  
حافظ خواهران عزیزم

-۱۶-

اینجا منزل من است ، اینجا خانه عشق  
و مقام حقیقت است . سرود عشق در گوشم  
خدا میکند و تذکرات مرا که مایه التهاب دماغی  
است بیدار مینماید .

این اشهر فروزانیکه از آن دنیای بجهول  
بسوی ما پرتو افکند است هنوز زود است  
که حقیقت آنرا عاقل کشف کند  
: در سر زمین باصفای آن که درختان گل سرخ  
از نقاط مختلفه اش روئیده و عصرها هنگام وزش  
باد ملایم عطر پاشی مینمایند محل فرود آمدن  
صاعقه عشق است ، دنیای عشق ایام باشکوه ان ،  
پر از خرمی و سرور است ، محل مبادله  
اسرار عشق بازی های پالک هست . مـوقع

غروب که اشعه ار غوانی آفتاب از خلال ابرهای  
شفاف می‌تبد و فضا بانگهت میشود ما دیوا نکان ،  
همه بدور هم جمع شده يك آهنگ میخوانیم :  
« خدا یا بسیط است عدل تو، عظیم است »  
« قدرت تو . مارابه عشق خود ممتاز کرده »  
« تو را ستایش میکنیم بدلای ما یا آئیز کی و بافکار ما »  
« روشنائی به بخش ، ما بندکان با تقوای تو »  
« هستیم ، ترحمات آسمانی خود را شامل حال »  
« ما بساز و ما را از شر عقلا محفوظ بدار . »  
« خدا یا بسیط است عدل تو . عظیم است »  
« قدرت تو . چقدر نیکوست اندیشه های ما برای »  
« تو ارتباط خالصانه بین ما و تو ، ای خدای »  
« بیهمتا ؟ عشق ما از اصط-کاک افکار مان »  
« باجاذبه لطف آمیز تو حاصل میشود ، ما بندکان »  
« مخصوص تو هستیم از خطر عقلانی نجاتمان »  
« بده . »

« خدا یا بسیط است عدل تو، عظیم است »  
« قدرت تو . اشارات سوزنده ، عشق تو »

« مایه لذت و مسرت ماست ، استیلائی قدرت »  
« تو باعث ترویج روح ماست . ما پرستندگان »  
« حقیقی تو هستیم . و از طریق عشق ، تو ایمان »  
« آورده ایم . این سر زمین مقدس را از ما »  
« بگیر و اگر خطائی مرتکب شده ایم ما را به بخش . »  
« خدا یا اسیرط است عدل تو عظیم  
است قدرت تو ... » .

انتها .

رشت - ۲۲ اردیبهشت - ۱۳۰۸

سید حسین کبیر



## روز نامه پرورش

یکی از جراید یومیه و مهم گیلان است که مقالات سودمند و اخبار صحیحی را به قلم بهترین نویسندگان گیلان و خبرنگارین زیر دست تهیه و انتشار میدهد. اشتراك این روزنامه منافع زیادی دارد که پس از هر صورت یکی دو شماره بر مشترکین آن مسلم خواهد شد.

## تذکر

شرکت چاپخانه جاوید در رشته همه گونه سفارشات برای طبع کتاب - مجله - دفتر و غیره را با کلیشه و کاریکاتور - با حروف سری و سنگی بقیمت مناسب قبول و با کمال دقت انجام میدهد.



احرى درج شده تاريخ پر يه كتاب دستعار  
لى گئى آهى مقررہ مدت سے زيادہ رکھنے كى  
صورت ميں ايك آنه يونيه ديوانه ليا جائے گا۔

---









